

وحدت اروپا و مسائل فرهنگی آن

● از: دکتر احمد نقیب‌زاده

عاریه گرفتن عبارت «سبک ملی امریکائیا» (Style Nationale) از «استانلی هوفمن» سعی در شناختن سبک ملی سایر ملل دارند تا از آن طریق سیاست خارجی آنها را بهتر بازشناسند «استانلی هوفمن» در تشریح خلق و خوی امریکائیا چنین القاء کرده بود که علت جاه‌طلبی‌های آنان در صحنه جهانی این است که ایشان خود را بر فراز تپه‌ای احساس می‌کنند که بر جهان اشراف دارد و بدین لحاظ نسبت به سایر ملت‌ها برتری دارند و رسالت آنها ترویج تمدن است و قهرمان این بینش اخلاقی در سیاست خارجی نیز ویلسون بوده است. نویسنده مقاله «فرهنگ و روابط خارجی»^۱ که خود کارآموز مدرسه عالی جنگ در فرانسه است، چنین نتیجه می‌گیرد که این «سبک ملی» مختص امریکائیا نیست بلکه هر ملتی یک «سبک ملی» دارد که از فرهنگ آن نشأت گرفته و تعیین‌کننده بینش آن از جنگ و دفاع از خود نیز هست. چینی‌ها برای خود یک «سبک ملی» دارند و مصریها و دیگران هم به همین ترتیب. بدین سان جنگ یک پدیده فرهنگی است و چه بسا جنگهای آینده هم جنگهای فرهنگی باشد. «لوتواک» (Luttwak) تحلیل‌گر جنگهای خاورمیانه، در تحلیل شکست مصریها در جنگ ژوئن ۱۹۶۷، علت آنرا تقلید مصریها از روسها در به حرکت درآوردن تانکهایشان، و برعکس علت پیروزی آنها در جنگ یوم کپور سال ۱۹۷۳ را بکارگیری شیوه خاص خودشان می‌داند.

اصرار امریکائیا به اعمال نفوذ فرهنگی در اروپای بعد از جنگ جهانی دوم، که نمود آنرا در قرارداد Blum - Byrnes ۱۹۴۶ بین فرانسه و امریکا مشاهده می‌کنیم. (طی آن فرانسویها مجبور به خرید و نمایش میزان معتدبهی از فیلمهای امریکائی شدند) خود نشانگر اهمیت عوامل فرهنگی در روابط خارجی کشورهاست. و به همین سان اعتراض اروپائیان همراه با مبارزات سیاسی علیه سلطه فرهنگی امریکا از جمله ترویج موسیقی راک، پوشیدن جین و رستورانهای سرپایی امریکائی در اروپا، نشانگر نقش فرهنگ در روابط سلطه‌آمیز سیاسی است. در واقع فرهنگ در پس تمامی روابط اجتماعی از جمله روابط بین‌الملل قرار دارد.

در خصوص تشکلهای منطقه‌ای و بین‌المللی نیز باید قبول کرد که فرهنگ در روابط بین‌ملتها شمشیر دولبه‌ای است که هم می‌تواند عامل همبستگی باشد و هم عامل تفرقه. یقیناً تشابهات فرهنگی بین ملتها در حال عادی موجد همبستگی‌هایی خواهد بود که روابط سیاسی صمیمانه، یکی از آنهاست. گرایش مردم ماوراءالنهر به ایران که پس از برداشته شدن بختک کمونیسم از سر آنها مشاهده می‌شود، نمونه‌ای از تأثیر فرهنگ مشابه بر روابط سیاسی است. خصوصاً اگر در ایجاد همبستگی‌های منطقه‌ای که مورد نظر ماست برای «نظریه ارتباطات» اهمیت خاصی قائل شویم، آنگاه اثر تشابهات فرهنگی محرزتر خواهد شد. اما تضادهای فرهنگی بین ملت‌ها یا بیگانگی فرهنگی آنها از یکدیگر می‌تواند به ترتیب موجد تضادهای سیاسی و قطع روابط سیاسی گردد. روابط امروز ایران و ژاپن بر اثر مشابهت‌های فرهنگی بوجود نیامده است، ولی اگر روزی روابط اقتصادی قطع گردد، انگیزه قوی برای

□ اروپای امروز، اروپای ملیت‌هاست و حدود رابطه آنها نیز از این حد فراتر نمی‌رود زیرا ملت‌ها یک مجموعه سیاسی نیست بلکه پیش از آن یک مجموعه فرهنگی است. در نتیجه، تقسیم اروپا نوعی تقسیم فرهنگی است و وحدت کامل آنها منوط به وحدت کامل فرهنگی؛ وحدتی که هرگز وجود نداشته و هیچگاه بوجود نخواهد آمد.

○ مقدمه:

در خصوص رابطه فرهنگ و سیاست، در سالهای پس از جنگ دوم جهانی، مطالعات دقیقتری نسبت به آثار متفکران پیشین چون ارسطو، منتسکیو و روسو صورت گرفته است. تأثیر عوامل فرهنگی بر تفکر سیاسی یک ملت و بر نظام سیاسی جوامع مختلف، فکر جمعی از جامعه‌شناسان معاصر را به خود جلب کرده است.

فرهنگ، آنطور که «Cliford Greetz» در کتاب «تفسیر فرهنگها»^۱ می‌گوید، خود نظامی است دارای جنبه‌های همگرانی، دستوری و همبستگی که بر تمامی ابعاد زندگی اجتماعی اثر می‌گذارد.

عده‌ای چون «مالینفسکی» در کتاب «نظریه علمی فرهنگ»^۲ و «برتران بدیع» در کتاب «فرهنگ و سیاست»^۳ فرهنگ را کلیتی تجزیه‌ناپذیر می‌انگارند که در تمامیت خود نقش تعیین‌کننده‌ای بر رفتارهای اجتماعی از جمله رفتارهای سیاسی دارد. بعضی دیگر چون «آلموند» و «وربا» قائل به تفکیک فرهنگ سیاسی از فرهنگ عمومی یعنی تفکیک آن قسمت از باورهای اجتماعی که به سیاست مربوط می‌شود، از سایر باورها و بینش‌های اجتماعی هستند.^۴ آنچه مورد نظر ماست این است که در سالهای اخیر به تأثیر عوامل فرهنگی و یا تأثیر فرهنگ به عنوان یک کلیت بر سیاست خارجی و روابط بین‌الملل نیز توجه خاص مبذول می‌شود. نظریه پردازانی که روابط بین‌الملل را صرفاً مبتنی بر قدرت می‌دانند، منکر نقش فرهنگ در روابط بین‌ملت‌ها و در سیاست خارجی کشورها هستند. «مورگنتا» در کتاب «سیاست بین‌ملت‌ها» در نفی نقش عوامل فرهنگی در روابط بین‌کشورها می‌نویسد: «اگر امریکائیا از گوش دادن به ملودیه‌های چایکفسکی یا خواندن آثار داستایفسکی لذت ببرند اصلاً موجهی برای حسن رابطه بین کشورهای آمریکا و شوروی نخواهد بود. کم نبودند ملت‌هایی که با نزدیک‌ترین فرهنگ‌ها در طول تاریخ به نزاعهای طولانی با یکدیگر پرداخته‌اند...»^۵ درحالی‌که عده‌ای دیگر فرهنگ را عامل تعیین‌کننده روابط خارجی کشورها تلقی می‌کنند. اخیراً مطالعاتی در مدرسه عالی جنگ فرانسه صورت گرفته است که در آن، در تشریح و تحلیل جنگهای قرن بیستم، برای عامل فرهنگ اهمیت زیادی قائل شده‌اند. از جمله اینکه با

نمادهای فرهنگی فرق نهاد. زیرا نمادهای فرهنگی آسانتر از ذخیره‌های فرهنگی دستخوش تغییر می‌شوند. ایرانیان البسه اروپایی را پذیرفتند ولی هیچگاه روحیه ایرانی را به آن اندازه از دست ندادند. به همین سان می‌توان به اهمیت نقش فرهنگ در همبستگی‌ها یا تفرقه‌های منطقه‌ای پی برد. در همین جا به مسائل فرهنگی وحدت اروپا بازمی‌گردیم و زمینه‌های فرهنگی مساعد در راه وحدت اروپا را بازشناخته و امکان توسعه این زمینه‌ها را همراه با موانع جدی فرهنگی که در این راه وجود دارد بررسی می‌کنیم.

۱- زمینه‌های مساعد فرهنگی در راه وحدت اروپا:

هنگامی که در سده هجدهم فکر وحدت اروپا مطرح شد، نه صحبتی از مسائل اقتصادی بود و نه ضروریات ناشی از ساختار نظام بین‌المللی، بلکه محرک اولیه، نفرت از جنگ بود که با احساسی که از پیوندهای فرهنگی نشأت می‌گرفت درمی‌آمیخت. این احساسات یا صبغه مذهبی داشت

یا با ادبیات عجین شده بود. «آبه دوسن پی‌یر» که کتاب «طرح صلح ابدی» را در سال ۱۷۱۳ نگاشت، قبل از آنکه اندیشه‌ای سیاسی ابراز کند بر مذهب مشترك و ضرورت اخوت بین مسیحیان تأکید داشت. «هوگو» و «اشپنگلر» نیز قصد پرداختن به سیاست صرف را نداشتند بلکه بر مبنای فرهنگ مشترك اروپائیان علم وحدت اروپا را برافراشتند. سیاستمدارانی که بعدها معماری وحدت اروپا را پیشه خود ساختند با آنکه انگیزه‌های جدیدی آنها را به جلو می‌راند، شدیداً تحت تأثیر اندیشه‌های مسیحیت بودند. «شومان» و «مونه» که به عنوان بانیان وحدت اروپا مطرح هستند هر دو مسیحیان معتقدی بودند که از روی درایت سیاسی و اخلاص مذهبی قدم در راه نهادند.

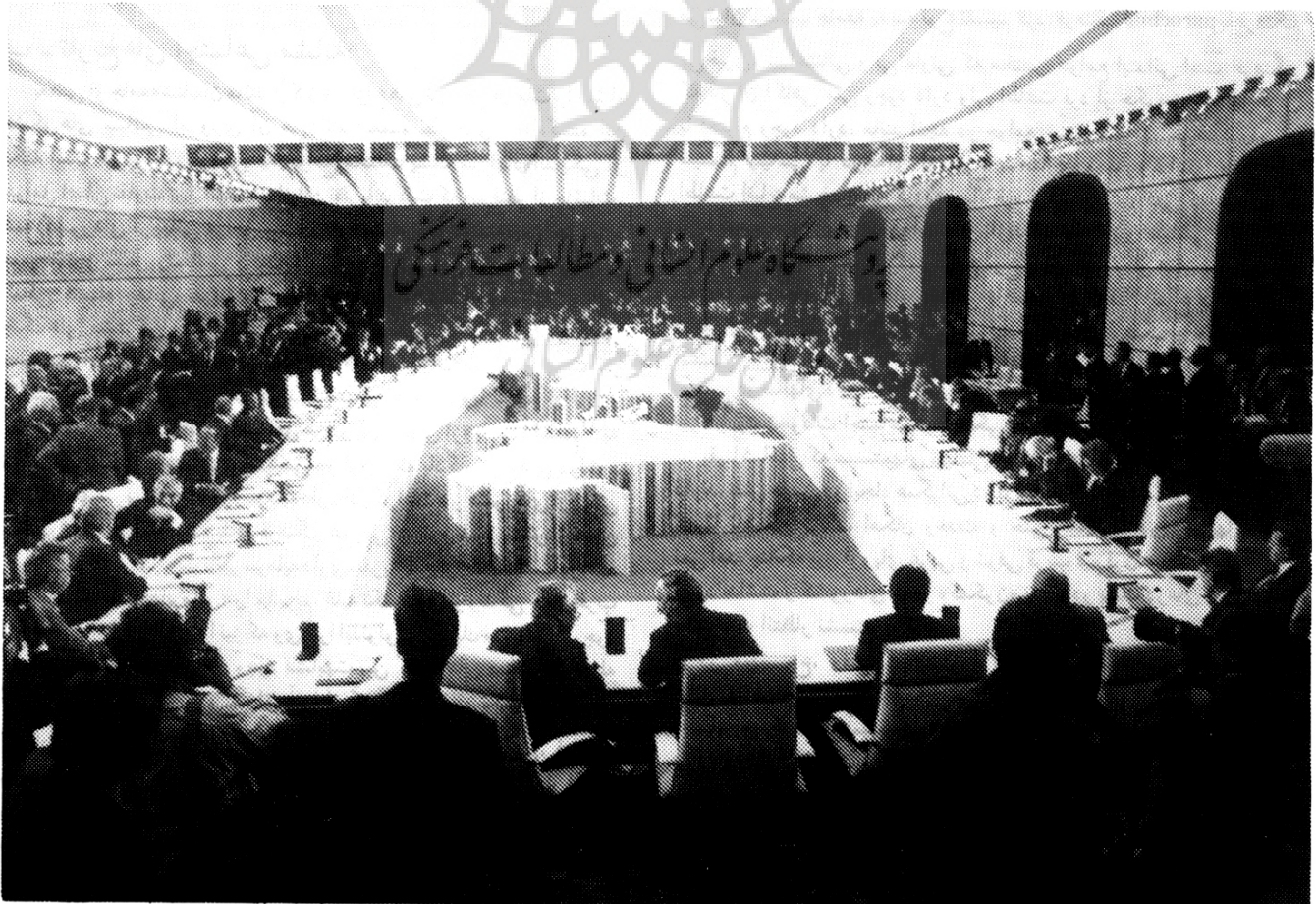
ما زمینه‌های فرهنگی مناسب برای وحدت اروپا را تحت عناوین مذهب مشترك، تاریخ‌های اجتماعی مشابه و فرهنگ‌های سیاسی مشابه دسته‌بندی می‌کنیم.

□ فرهنگ در روابط ملت‌ها، چون شمشیر دولبه‌ای است که هم می‌تواند عامل همبستگی باشد و هم عامل پراکنندگی. شباهت‌های فرهنگی ملت‌ها در حال عادی، موجود همبستگی‌هایی خواهد شد که روابط سیاسی صمیمانه یکی از آنهاست.

□ هنگامی که در سده هجدهم فکر وحدت اروپا مطرح شد، نه حرفی از مسائل اقتصادی بود و نه ضروریات ناشی از ساختار نظام بین‌المللی، بلکه محرک اولیه، نفرت از جنگ بود که با احساسی که از پیوندهای فرهنگی نشأت می‌گرفت درمی‌آمیخت.

برقراری رابطه سیاسی هم وجود نخواهد داشت درحالی‌که بین ایران و مردم مرو و بخارا همیشه زمینه پیوندهای سیاسی موجود است حتی اگر رژیمهای سیاسی در دو طرف مرزها مثل سابق دیوارهای آهنینی ایجاد کرده باشند. آنچه مورد نظر ماست این است که فرهنگ انگیزه و در عین حال کلام آخر در فرایند همگرایی است، یعنی بدون زمینه فرهنگی مشترك، حرکت بسوی همبستگی بی‌فایده است و همبستگی واقعی هم چیزی جز همبستگی فرهنگی نخواهد بود.

البته این بدان معنی نیست که فرهنگ‌ها عناصر لایتغیری هستند که نمی‌توان بین آنها آشتی یا جدائی ایجاد کرد. چنانکه توسعه علم از تعصبات قومی و خودمحوری می‌کاهد و این خود موجب کاهش تشنج‌های بین‌المللی و منطقه‌ای است. از اینرو یکی از اهداف یونسکو توسعه علوم و آشنائی اقوام مختلف با فرهنگ‌های یکدیگر است. در این زمینه باید بین عناصر نسبتاً ثابت فرهنگ و



از زمانی که کنستانتین در سال ۳۱۳ میلادی دین مسیح را به عنوان دین رسمی پذیرفت، مسیحیت به سرعت در سراسر اروپا رواج یافت و هجوم اقوام بربر و امواج عقاید کفرآمیز هم نتوانست خطری جدی در راه گسترش آن ایجاد نماید. برعکس در همین دوران مسیحیت با فرهنگ مردم اروپا درهم آمیخت و تاجگذاری شارلمانی در سال ۸۰۰ میلادی به دست پاپ، تأیید مجددی بر استقرار مسیحیت در اروپا بود. نزاعهای مذهبی بین پروتستانها و کاتولیکها در قرون ۱۶ و ۱۷ که با اعلامیه ۹۵ ماده‌ای «لوتر» در سال ۱۵۱۷ شروع و با معاهدات صلح «وستفالی» در سال ۱۶۴۸ خاتمه یافت^۲ نیز نتوانست به شکافی عمیق تبدیل شود. همانطور که «کارل دوچ» اشاره می‌کند، موقعی که اختلافات مذهبی جنبه سیاسی پیدا نکنند، یا اگر جنبه سیاسی آنها از بین برود، دیگر به عنوان مشکلی در راه همگرایی تلقی نخواهند شد، بلکه تفاوتی در ردیف سایر تفاوت‌های اجتماعی محسوب می‌شوند.^۳ می‌توان گفت که از قرن نوزدهم به بعد کاتولیسیسم و پروتستانسیسم به مثابه دو ستون به حفظ مسیحیت در اروپا پرداخته‌اند، چنانکه اتحاد انجیلی که در سال ۱۸۴۷ بوجود آمد و به دنبال آن اتحادیه‌های دیگری نیز برای همبستگی تمامی مسیحیان پا گرفت و نهایتاً در سال ۱۹۴۸ به ایجاد شورای همبستگی کلیساها^۴ انجامید، همگی یادآور از بین رفتن درگیری بین کاتولیک‌ها و پروتستانها بود. در زمینه تأثیر فرهنگ مسیحیت بر زندگی سیاسی و اجتماعی اروپا، «برتران بدیخ» در کتاب «دو دولت»^۵ با مقایسه دولت‌های غربی و دولتهائی که در ممالک اسلامی شکل گرفته‌اند این اندیشه را القاء می‌کند که مسیحیت بستری برای رشد نوع خاصی از تمدن، فرهنگ و نظامهای سیاسی در غرب بوده است.

مسیحیت در طول تاریخ منشأ آثاری در زمینه اندیشه‌های سیاسی، فلسفی و اجتماعی بوده که هر یک در ایجاد تمدن اروپائی سهم بسزائی داشته‌اند و امروز نیز بستر مناسبی برای فعالیتهای وحدت‌گرایانه اروپا فراهم می‌سازند.

ب - تاریخ‌های اجتماعی مشابه:

بعضی از جامعه‌شناسان مانند «رُکان»^{۱۱} نزاع‌های تاریخی هر ملت را منشأ تشکلهای سیاسی امروزی آن می‌دانند. تعمیم نظر فوق، القاء‌کننده این نکته است که مراحل تاریخی که جوامع مختلف پشت سر نهاده‌اند یکی از عوامل اصلی تفاوت بین آنهاست. از این نظر باید گفت که صرفنظر از جزئیات، همه کشورهای اروپائی مراحل یکسانی را پشت سر گذاشته‌اند. آنها دوره مسیحیت و سپس رنسانس و پیدایش سرمایه‌داری و انقلاب صنعتی را با اندکی فاصله زمانی تقریباً بطور یکسان تجربه کرده‌اند. به علاوه آنها جنگ‌های مشترکی مثل جنگهای سی ساله مذهبی (۱۶۱۸-۴۸)، جنگهای جانشینی اسپانیا (۱۷۰۱-۱۳) و جنگهای ۷ ساله (۱۷۵۶-۶۳) را پشت سر گذاشته‌اند. چنانکه «رُکان» می‌گوید، نزاعهای امروز اروپا نتیجه توالی دو انقلاب ملی و صنعتی است که عامل هر دو بورژوازی اروپا بوده است.^{۱۲} نه تنها تقسیم‌بندیهای اجتماعی - سیاسی در اروپا که یادگار نزاع‌های دولت - کلیسا و شهر - روستا و بالاخره سرمایه‌دار - کارگر است در کشورهای اروپائی شباهت تامی به هم دارند، بلکه فرهنگ عمومی در اروپا نیز متأثر از همین رویدادها و خصوصاً تحت تأثیر سرمایه‌داری، تقریباً به صورت یکدست درآمده است. اگر اندیشه «هابرماس» را بپذیریم، غلبه تکنولوژی بر زندگی جهان غرب نوع خاصی از ایدئولوژی را نیز که وی آنرا ایدئولوژی تکنیک می‌نامد^{۱۳} بوجود آورده است که خود یکی از وجوه شباهت بین کشورهای فاقد تکنولوژی است. کشورهای اروپائی غربی و افتراق آنها از کشورهای فاقد تکنولوژی است.

استفاده بیش از حد از تکنولوژی در زندگی فردی و اجتماعی، فرهنگ تفریحات و تقسیم وظایف اجتماعی، دقت زمانی در انجام امور را به بار آورده و این از جمله مسائلی است که اروپائیهارافی‌المثل از آفریقائی‌ها و آسیائی‌ها متمایز می‌سازد. حداقل نتیجه این وجوه مشترك این است که زندگی از نظر شکل یکسان باشد.

□ رژی دبره: هنگامی می‌توان از وحدت اروپا سخن گفت که سرباز فرانسوی حاضر باشد بخاطر منافع آلمانی‌ها جان خود را به خطر اندازد و این کار میسر نیست مگر آنکه سرباز فرانسوی، آلمانی را در قلب خود احساس کند و اساس این احساس هم فرهنگ مشترك است. این احساس هیچ‌گاه وجود نداشته و نخواهد داشت. تاریخ اروپا، تاریخ جنگ و جدائی و فرهنگ اروپائیان فرهنگ چندگانگی است.

□ عوامل فرهنگی برای شروع و پیشرفت همگرایی ضرورت دارد، ولی این قاعده‌ای ثابت و لا یتغیر نیست. بر پایه تقویت همبستگی‌های اقتصادی می‌توان زمینه فعالیت‌ها و همکاریهای فرهنگی را به منظور شکل بخشیدن به فرهنگ مشترك فراهم ساخت.

ج - فرهنگ‌های سیاسی مشترك:

گرچه کسانی چون «برتران بدیخ» و سایر پیروان مکتب «دورکیمی» با تفکیک درونی فرهنگ مخالفند و فرهنگ را به عنوان مجموعه بهم پیوسته‌ای تصور می‌کنند که در واقع چنانکه «کلیفورد گریز» معتقد است، يك سیستم را بوجود می‌آورد، ولی «آلموند» و «وربا» با قید ذهنی بودن این تفکیک، فرهنگ سیاسی را از فرهنگ اجتماعی جدا می‌کنند. بر این اساس اگر فرهنگ اجتماعی را مجموعه عقاید، طرز فکر و جهت‌گیریهای افراد در مورد سیستم اجتماعی خاص بدانیم، فرهنگ سیاسی هم عبارت است از طرز فکرها و جهت‌گیریها در مقابل سیستم سیاسی خاص. از نظر «آلموند» و «پاول» فرهنگ سیاسی را می‌توان بر حسب جامعه به سه نوع تقسیم کرد: فرهنگ parochial یا فرهنگ

بی‌خبری، بی‌اعتنائی و بی‌تفاوتی که مختص جوامع ابتدائی است؛ فرهنگی که در آن آگاهی ملی وجود دارد ولی اطاعت فرد از حکومت به دلیل ترس یا احترام وجود دارد، مانند آنچه در جوامع سنتی مشاهده می‌شود و در آن سیستم سیاسی با درجه‌ای از تنوع ساختاری و بوروکراسی متمرکز و اطاعت اتباع مشخص می‌گردد؛ و بالاخره فرهنگ مشارکتی که در آن فرد از آگاهی ملی برخوردار است و آزادانه در امور سیاسی مشارکت می‌کند.^{۱۴} سیستم سیاسی در جوامع نوع سوم معمولاً از همان نوعی است که «ماکس وبر» آنرا اقتدار عقلانی توصیف می‌کند.^{۱۵} تنوع ساختاری و استقلال کامل سیستم‌های فرعی مشخصه این نوع فرهنگ و نظام سیاسی است.

در سالهای دهه ۱۹۷۰ آخرین کشورهای اروپائی یعنی اسپانیا و پرتغال نیز در پرتو تحولات اجتماعی و فرهنگی پذیرای این سیستم شدند. یقیناً شباهتی که سیستمهای سیاسی در کشورهای اروپائی غربی با یکدیگر دارند، نقش مهمی در ایجاد همگرایی در اروپا بازی می‌کند. اگر این سیستمها عمیقاً ناهمگن بودند، امکان وحدت و حتی همکاری در بین آنها بوجود نمی‌آمد، چنانکه بین اروپائی غربی و شرقی قریب نیم قرن هیچگونه همکاری وجود نداشت و کشورهای عضو «کمکون» سالها در پشت درهای بسته بازار مشترك به انتظار نشسته بودند.

در مجموع، وقتی اروپا را از نظر فرهنگی در مقابل سایر مجموعه‌های فرهنگی قرار می‌دهیم، احساس می‌کنیم يك همبستگی و درجاتی از يك هویت واحد وجود دارد که این حوزه فرهنگی را بوضوح از سایر حوزه‌ها جدا می‌سازد. تضادهای این حوزه فرهنگی با حوزه‌های دیگر خصوصاً حوزه فرهنگ اسلامی در موضع‌گیریهای اروپا کاملاً مشهود است. چنانکه وقتی علیه فرهنگ اسلامی دست به حمله می‌زنند همه آنها موضع واحدی اتخاذ می‌کنند. حمایت از سلمان رشدی، تبلیغات علیه حجاب و انتشار صدها مقاله که در آن علناً اسلام را به عنوان

جامعه اروپا نیز عقیم مانده است. اقدام مجدد از طریق پارلمان اروپا در ژانویه ۱۹۷۹ نیز در عمل نتیجه چندانی بیار نیآورده است و از ثمرات برنامه «کادر» (۱۹۸۸-۹۲) که کمیسیون اروپا پیشنهاد کرد و هدف آن ایجاد جهشی در جامعه اروپا از طریق ایجاد «یک فضای فرهنگی اروپائی» بود نیز هنوز اثر ملموسی بچشم نمی خورد.^{۱۶} این در حالی است که همچنان جامعه اروپا زیر ضربات فرهنگی امریکا شاهد از بین رفتن جلوه های فرهنگ و سنت خویش است. نه تنها بخش عظیمی از بازار صوت و تصویر اروپا در دست مبشران فرهنگ امریکائی است، بلکه برنامه های آموزشی نیز روز بروز تحت تاثیر مراکز امریکائی قرار می گیرد.

در عین حال اگر بازار مشترک مستقیماً به مسائل فرهنگی نپرداخته، اقدامات اجتماعی آن تا حد زیادی در خدمت فرهنگ مشترک قرار گرفته است. حق کار برای اتباع کشورهای عضو در تمامی حوزه بازار مشترک، همراه با اقداماتی نظیر قبول قطعنامه حق رأی در شوراهای محلی برای اتباع کشورهای عضو از طرف پارلمان اروپا در مارس ۱۹۸۹، زمینه رفت و آمد بیشتر اتباع را فراهم می سازد. یقیناً مسائل فرهنگی از مقوله مسائلی نیستند که یک شبه قابل حل باشند و نیازمند برنامه های طولانی و درازمدت اند.

۳- وحدت فرهنگی اروپا تا چه حد قابلیت تحقق دارد.

اگر نظر منتسکیو در سال ۱۷۲۷ مبنی بر اینکه اروپا ملت واحدی است که از چندین جزء تشکیل شده صحیح می بود و واقعاً می توانستیم صحبت از یک ملت اروپائی به میان آوریم، وحدت هم امکان پذیر می شد. ولی درست برعکس، اروپای امروز اروپای ملیت هاست و حدود رابطه آنها نیز از همین حد فراتر نمی رود. زیرا ملت تنها یک مجموعه سیاسی نیست بلکه قبل از آن یک مجموعه فرهنگی است و در نتیجه تقسیم اروپا نوعی تقسیم فرهنگی است که زمینه های مشترک آن برای یکی شدن کفایت نمی کند. به عبارت دیگر وحدت کامل اروپا موقوف به وحدت کامل فرهنگی است و این وحدت نه هیچگاه وجود داشته است و نه هیچگاه بوجود خواهد آمد. بقول یکی از نویسندگان فرانسوی «باید اول خود اروپائیان را آشتی داد و این آشتی هم میسر نمی شود مگر با قبول استقلال یکدیگر...»^{۱۷} بنابراین اگر قرار بر حفظ استقلال است، چرا صحبت از وحدت به میان آوریم. بنظر ما اساس این افتراق موانع فرهنگی است. سه زبان اصلی در اروپا وجود دارد (انگلیسی، فرانسوی، آلمانی) که هیچ یک حاضر به کنار رفتن به نفع دیگری نیست و دو نژاد عمده وجود دارد (لاتین و آنگلوساکسن) که علیرغم همزیستی، هر یک ویژگیهای خاص خود را دارد که گاه

خطر آینده معرفی می کنند، در کنار مواضع سیاسی، نشانه های از اینگونه تضادهاست.

۲- وحدت اروپا تا چه اندازه همبستگی فرهنگی را افزایش می دهد؟

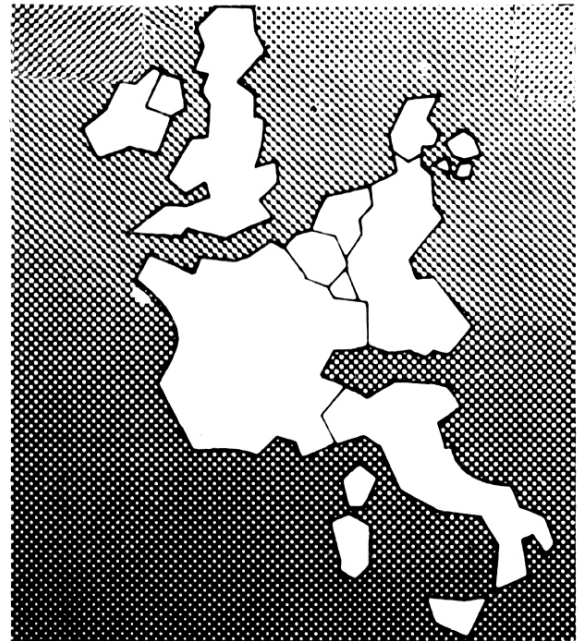
زمینه های فرهنگی یاد شده در کنار زمینه های اقتصادی، سیاسی و الزامات ناشی از اوضاع بین المللی، عوامل مناسبی برای وحدت اروپا فراهم می سازد. چنانکه ملاحظه شد، عوامل فرهنگی برای شروع و پیشرفت همگرانی ضرورت دارد، ولی این امر به مثابه یک وضعیت لایتغیر و ثابت تلقی نمی شود بلکه همراه با تقویت همبستگی های اقتصادی می توان زمینه فعالیت های فرهنگی را به منظور تقویت فرهنگ مشترک فراهم ساخت. به عبارت دیگر، در صورت بویایی فرهنگی، همبستگی های سیاسی و اقتصادی خود بخود زمینه مناسبی برای همکاری های فرهنگی فراهم می سازد. چنانچه این کار صورت نگیرد و اروپا از نظر فرهنگی هویت واحدی پیدا نکند همگرانی واقعی نیز بوجود نخواهد آمد. اروپائیان از اهمیت این مسئله غافل نیستند، چنانکه میزگرد فرهنگی بوداپست در نوامبر ۱۹۸۵ در زمینه فرهنگ مشترک برای اروپای از اقیانوس اطلس تا اورال، بر عامل فرهنگ به عنوان اساس وحدت اروپا تأکید داشت. ولی نکته اساسی این است که تا چه حد می توان در این راه پیش رفت؟

اولین قدمی که در چارچوب بازار مشترک برداشته شد، تسهیل رفت و آمد اتباع کشورهای عضو بود. در واقع اساس مبادلات فرهنگی رفت و آمد افراد و آشنائی نزدیک ملل با یکدیگر است. مدل ارتباطات «دوچرخ» برای سیاست های فرهنگی متعمق، الگوی مناسبی به نظر می رسد. این رفت و آمدها از سطح نخبگان شروع می شود و به تدریج احاد مردم را در برمی گیرد. همکاری های علمی و فرهنگی در سطح نخبگان، تهیه برنامه های تلویزیونی و فیلمهای سینمایی مشترک در کشورهای عضو بازار مشترک در حد مطلوبی جریان دارد ولی برای رسیدن به یک هویت واحد فرهنگی کفایت نمی کند. شناسائی مدارک تحصیلی کشورهای عضو بوسیله یکدیگر همراه با آزادی دانشجویان هر کشور عضو برای ثبت نام در دانشگاههای دیگر کشورها نیز که در اروپای ۹۳ در نظر گرفته شده است، اقدام اساسی محسوب نمی شود. از آنجا که دوره جدید همگرایی با اقتصادیات شروع شده است، در قراردادهای رم اساساً سخنی از جایگاه فرهنگ و سیاستهای فرهنگی به میان نیامده و اقدام مجمع اروپائی در ۱۳ مه سال ۱۹۷۴ در پذیرش قطعنامه موسوم به برنامه فرهنگی



اروپای نیمبند امروز در چارچوب بازار مشترک، اروپای اقتصادداناها و حقوق داناهاست، نه اروپای شهروندان. اگر قرار باشد وحدت واقعی بوجود آید، خصوصاً اینکه امروزه کشورهای اروپای شرقی هم مطرح هستند، باید کاری طولانی و دشوار از بُعد فرهنگ آغاز شود.

اینکه زمینه‌های فرهنگی، حدّ نهانی همکاریها در اروپا را مشخص می‌کند، واقعیتی است غیرقابل انکار و این زمینه‌ها نیز چنانکه ملاحظه شد مبهم و کلی است. اگر قرار باشد اروپا در امر وحدت تا آنجا که فرهنگ مشترک اجازه می‌دهد، پیش رود، باید گفت اروپائیان هیچگاه از حد ملیت‌ها فراتر نخواهند رفت. چنانکه «ویلی برانت» صدراعظم وقت آلمان در مصاحبه خود با «بی بی سی» در سال ۱۹۷۰ اعلام کرد، وحدت آینده اروپا بیشتر جنبه همکاریهای بین دولتی خواهد داشت تا فزوق ملی.^{۲۱} در عین حال منکر این واقعیت نیز نمی‌توان شد که موضع‌گیری‌های اروپا در مقابل دنیای خارج نوعی همبستگی و هماهنگی فرهنگی را تداعی می‌کند. اروپائیان بارها ثابت کرده‌اند که حتی اگر در داخل دچار تفرقه باشند حداقل در مقابل سایر مجموعه‌های فرهنگی خصوصاً اسلام و حتی آمریکا از وحدت برخوردارند و هویت فرهنگی مستقلی نشان می‌دهند.



● زیرنویس‌ها:

1 - Clifford Greetz, «The Interpretation of Cultures», New York, Basic Books, 1973, P.312.

2 - B. Malinowski, «Une Theorie Scientifique de la Culture», Paris, Seuil, 1970.

3 - Bertrand Badi, «Culture et Politique», Paris, Economica, 1983.

4 - Almond (G), Verba (S), «The Civic Culture: Political Attitudes and Democracy in five Nations», Boston, Little Brown, 1963, P.13.

5 - H.J. Morgenthaw, «Politics among nations», P.502.

6 - Papa Khalilou - Fall, «Culture et Relations Internationales», Paris, «Defense Nationale», No. 918: Aout - Sep. 1991, PP. 119 - 129.

۷ - برای اطلاع بیشتر ر.ک

x Ancr e Corvisier, «Précis d'Histoire Moderne», Paris, PUF, 1981, PP. 65-85.

8 - K. Deutch, «Quelques Conditions Essentielles A L'Etablissement de Communautés Unifiées Fondées sur la Sécurité», in P. Braillard, «Theories Des Relations Internationales», Paris, PUF, 1977, PP.323-341.

9 - C. Zorgbib, «Les Relations Internationales», PUF, 1975, P.195.

10 - B. Badie, «Les Deux Etats», Paris, fayard, 1986.

11 - Stein Rokkan, «Citizens, Elections, Paris», Oslo, Universitat Forlaget, 1970, PP.10 - 40.

12 - Daniel - Louis Seiler, «La Politique Comparée», Paris, A. Colin, 1982, P.112.

13 - J. Habermas, «Latechnique et la Science Comme Ideologie» Paris, Galimard, 1973.

14 - A. Almond / G. Powell, «Comparative Politics. A Development Approach», Boston, 1966.

۱۵ - ماکس وبر، دانشمند و سیاستمدار، ترجمه نگارنده، انتشارات دانشگاه تهران،

۱۳۶۸، ص ۱۰۷

16 - Jean - Luc Mathieu, «La Communauté Europeenne: Marche ou Etat», Paris, Nathan, 1990, PP. 65-66.

17 - A. Faure - Dufourmantelle, «L'Europe, De L'Atlantique au Pacifique?», Paris, «Defense Nationale», Avril 1991, P.79.

18 - Regis Debray, «Tous Azimut», Paris, Odile Jacob, 1989.

19 - Ibid, PP. 32 - 33.

20 - Jean - Christophe Rufin, «L' Empire et les nouveaux Barbares», Paris, Jean - Claude Lattés, 1991.

21 - Cairncross et als, «Strategie Pour L' Europe», PUF, 1976, P.22.

وارد عبارت پردازی‌های علوم سیاسی نیز شده است، مثل واژه «لاتینیزاسیون» در بیان تشنت و تعدد آراء، چگونه می‌توان مردم آلمان را با ویژگی قاطعیت و پویایی در کنار مردم ایتالیا گذاشت؟ به علاوه هر یک از ملت اروپا به دنبال هدف خاصی خود است. آلمانها به چیزی جز منافع خود نمی‌اندیشند و هویت ملی خود یعنی نژاد آلمانی را بر هویت اروپائی ترجیح می‌دهند. انگلیسی‌ها هم همین خصیصه را دارند، در حالیکه ایتالیائیها اصولاً نسبت به مسائل میهنی یا بین‌المللی چندان حساس نیستند مگر آنکه مستقیماً با موجودیت آنها سرو کار پیدا کنند.

«رژمی دیره» از متفکران معروف فرانسه در کتاب «استراتژی همه جانبه»^{۱۸} در مورد وحدت اروپا ابراز عقیده می‌کند که اروپائیا به دو نکته کم بها داده‌اند و به همین دلیل هم وحدت آنها بنیان مرصوصی ندارد. یکی زمینه‌های فرهنگی و دیگری امور دفاعی و این هر دو بهم پیوسته‌اند. به عقیده او وقتی می‌توان صحبت از وحدت به میان آورد که سرباز فرانسوی حاضر باشد بخاطر منافع آلمانها جان خود را بخطر اندازد و این امر میسر نیست مگر آنکه سرباز فرانسوی، آلمانی را در قلب خود احساس کند و اساس این احساس نیز فرهنگ مشترک است. این احساس هیچگاه وجود نداشته و نخواهد داشت. تاریخ آنها تاریخ جنگ و جدائی، و فرهنگ آنها فرهنگ چنگانگی است.^{۱۹}

نتیجه:

آنچه از سابقه وحدت اروپا می‌دانیم این است که اروپا فقط در مقابل دشمن مشترک به قبول وحدت تن در می‌دهد. مسیحیت نیز در همین راستا با اروپا گره خورد تا در مقابل مهاجمان به بسیج همگانی بپردازد.

اگر مردم، شارلمانی را به عنوان رئیس دینی و دنیوی، پادشاه و پدر اروپا پذیرفتند به این دلیل که هفتاد سال پیش از آن مهاجمان تا مرکز فرانسه پیش آمده بودند. همانگونه که نویسنده کتاب بحث انگیز «امپراطوری و بربرهای جدید»^{۲۰} می‌نویسد، اروپائیان فقط در مقابل دیگران متحد می‌شوند. آنها یکبار برای شاهان خود مردند و یکبار برای وطنشان ولی معلوم نیست برای اروپا هم حاضر به مردن باشند. امروز دشمن مشترک آنها یعنی شوروی مرده است آیا آنطور که پس از شکست کارتاژ (۱۴۶ ق.م) پلین بربرها را به عنوان دشمن جدید امپراطوری رم به سیپون سردار فاتح کارتاژ معرفی کرد، می‌توان دشمن جدیدی برای اروپائیان معرفی کرد تا وحدت آنها حفظ شود؟ جواب نویسنده این است که مردم کشورهای جهان سوم حکم خطری تازه برای امپراتوری شمال را دارند. اگر کشورهای شمال این دشمن را باور نکنند وحدت آنها از هم پاشیده و مقهور خواهند شد.

○○○